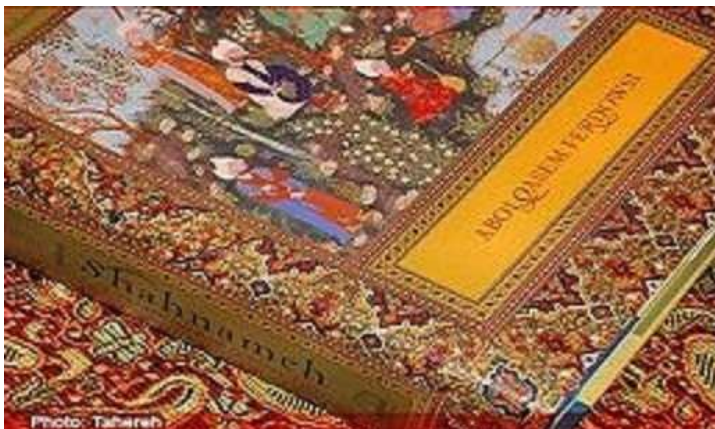


افغان و افغانیان در شاهنامه



نوشته دکتور خوش نظر پامیرزاد

۳ میزان ۱۳۹۱



شاهنامه که بازگو کننده اساطیر مردمان در قلمرو آریانا می باشد، تعداد زیادی از اقوام و قبایل را در داستان ها به نمایش می گذارد و در مورد هویت تعدادی از آن ها مطالبی را نگاشته است. یکی از اقوامی که داستان های شاهنامه از آن ها روایت می کند؛ افغانیان می باشند. اگر چه داستان های مربوط به افغان ها در ملحقات شاهنامه آمده اند؛ باز هم مطالبی در مورد افغان و افغانیان ارائه می دارد.

داستانهای مربوط به افغانیان با قصه های کک کوهزاد آغاز می شوند که با پهلوانان زابلستان در نبرد، رزم و پیکار بوده اند. فردوسی این داستان ها را از زبان «دهقان» روایت می کند که افغانیان در نزدیکی زابل در سه روزه راه دورتر از آن زیست داشته اند. سرکرده آن ها کک کوهزاد بر بالای کوه قلعه یی داشته که موقعیت جغرافیایی آن چنین تصویر یافته است: (شاهنامه صفحه ۵۵۸)

به یک سوی او دشت خرگاه بود دگر دشت زی هندوان راه بود
نشسته در آن دشت بسیار کوچ ز افغان و لاجین و کرد و بلوچ

در این داستان در دشت خرگاه در پهلوی افغانیان اقوام دیگری چون لاجین، کرد و بلوچ هم

مسکن گزین می باشند. در وسط راه از این دشت تا زابل کوهی را در داستان بلند می کنند که بر بالای آن کوه قلعه یی اعمار شده که کک کهزاد متوطن آن است. از این سرکرده نشانه هایی در داستان گفته شده اند که چنین تصویر می یابند: (شاهنامه صفحه ۵۵۸) نژادش ز افغان سپاهش هزار همه ناوک انداز و ژوبین گذار

کک به اقوام افغان منسوب شده که با داشتن سپاه زیاد رزم آزما مردی از قماش پهلوانان شاهنامه قلمداد گردیده، مرد رزم و نبرد گفته شده که پهلوانان زیادی با او زور آزمایی نموده و تاب زور دست او همه آن ها را مغلوب ساخته است؛ در داستان آمده است: (شاهنامه صفحه ۵۵۸)

ورا نام بودی کک کوهزاد به گیتی بسی رزم بودش به یاد
هزارو صدو هژده اش سال بود بسی بیم ازو در دل زال بود

در این ابیات عمر کک کوهزاد یک هزار و یک صد و هژده سال گفته شده که کلاً از حقیقت بدور خواهد بود. و به هیچ صورت قابل پذیرش نیست که عمر یک انسان به آن اندازه بوده باشد. فردوسی آن را از زبان راوی شنیده که راوی آن دهقان دانش پژوه بوده است. ولی یک نکته در این مطلب قابل دقت است که حقیقت مسئله را به شکل دیگری بیان می دارد و آن اینکه به احتمال قلعه بر بالای آن کوه را در طی این مدت طولانی اقوام مربوط به کک در اختیار داشته و راوی آن را به شخص نسبت داده باشد. آن قلعه را «مرباد» نام برده اند. برای این اقوام سرکرده گان زابل سال ها باج و خراج می پرداخته اند. اجداد رستم همه سال ده چرم گاو پر از زر را برای آن می فرستاده اند که گرشاسپ و سام و نریمان و زال زر به این عهد وفادار بوده اند؛ در این بیت آمده است:

همیداد این باج را زال زر دگر مه به مه هدیه ها بیشتر
که بر زابلستان نبندند راه زند تا در هندوان با سپاه

در داستان ها آمده است که رستم در عفووان نوجوانی از این عهد و پیمان باخبر می شود و آن را ننگ می داند که پهلوانان نامدار چگونه باجده برای یک آدم بی نام و نشان هستند. رستم آماده نبرد با کک کوهزاد می شود. ولی پدرش سخت در بیم و هراس می افتد. پیش از پیش در سیستان منادی اعلان کرده بود که کسی نام کک را نزد رستم بر زبان نیاورد که وی رزمخواه او خواهد شد و خطر کشته شدنش پیش می آید.

سرانجام رستم با خیر می شود. وی روزی به بازار با همراهانش می رود و از زبان دو نفر رهگذر نام کک را می شنود که آن ها او را با کک مقایسه می کنند. آن ها از کک چنین تصویر را به رستم می دهند: (شاهنامه صفحه ۵۵۹)

یکی پیر گرگیست آن بد گهر همیشه به بیداد بسته کمر
نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ ابر دشت خرگاه بگیرند کوچ

رستم از شنیدن این قصه به وجد آمده و تعهد با خود می کند که: (شاهنامه صفحه ۵۵۹)
هم اکنون من و خنجر و راه کوه برآرم از او کام زابل گـروه
همراهان رستم مانع این کار می شوند و او را به خانه بر می گردانند. رستم طالب اجازه از
پدرش می گردد و پدر را در پرداختن باج برای کک کوهزاد ملامت می کند که او: (شاهنامه
صفحه ۵۵۹)

ز زابل همی زر ستاند خراج چه باید ترا کاخ و اورند و تاج

در داستان های شاهنامه نخست بار است که پهلوانان زابل به یکی از اقوام دیگر باجگذار
گفته میشوند. و از زبان آنان اعتراف به آن می شود که کس دیگری از آنان برتری داشته و
زورآورتر است. در داستان «آمدن رستم نزد زال زر و اراده نمودن به نبرد کک» زال می
گوید: (شاهنامه صفحه ۵۵۹)

کک کوهزاد ازدهای نر است ز گرشاسپ و از سام جنگی تر است

در این داستان فضای داستانی در جهتی سوق داده می شود تا کک کوهزاد به عنوان یک دزد
و رهن در نظر خواننده مجسم گردد. و این از ممیزات شاهنامه می باشد که هر غیرایرانی
به چنین اوصافی متصف گردد. ولی به طور طبیعی روال داستان به آن طرف کشانیده می
شود که کک کوهزاد به تنهایی نبوده بلکه سردار یک قشون منظم می باشد که ابیات زیرین
داستان کشوری را در نظر می آورد که دارای سپاه بوده و سپاه آن از اقوام و طوایف مختلف
انتظام یافته است:

گزين کرده گـردی ز هر کشوری	که هر یک فزونند از لشکری
ابا هر یکی لشکری صدهزار	سوار و پیاده بلوچان بکار
هزاران سواران افغان گروه	ز لاجین دلیران بر گرد کوه

آن چه از این ابیات در داستان استنتاج می شود، موجودیت افغانیان در زابل و اطراف آن
است. در داستان زال زر از رفتن رستم به جنگ کک مانع می شود و برایش می گوید که او
برای شکار به ساحات هیرمند می آید و آن گاه می توانی با او تصفیه حساب نمایی؛ در
داستان آمده است: (شاهنامه صفحه ۵۵۹)

بمان تا به هنگام فصل بهار	که گردد پر از رعد کهسار و غار
ز مریاد آید سوی هیرمند	ابا نامداران ز کوه بلند

با وجود پافشاری زال رستم مصمم است که به مقابله کک برود؛ می گوید: (شاهنامه صفحه
۵۵۹)

اگر صدهزارند وگر یک سوار	بیکدم برآرم از ایشان دمار
پیاده روم سوی آن برز کوه	ببینم چسان اند افغان گروه

همه دشت خرگاه برهم زخم بد اندیش را آتش غم زخم

رستم در داستان بی آرام و ناقرار توصیف می گردد و در آتش کین کک می سوزد؛ او تاکید می کند:

ندارم درنگ امشب ایدر ز کین مگر سوی افغان و خرگه زمین

آنچه از محتوای داستان بر می آید، هر اس خانواده پهلوانان از گروه افغانیان می باشد که این ترس و بیم در دل هر باشنده آن سرزمین خانه کرده است. پهلوانان و سردمداران سپاه زابلستان دل مقابله با این گروه را ندارند. از این رو زمانی رستم بر رفتنش پافشاری می نماید، میلاد و کشواد دو تن از پهلوانان زابل که رستم را در هرجایی همراهی می نمایند. از بیم و هر اس کک کوهزاد از رفتن با رستم ابا می ورزند. کشواد که مرد مسن و صاحب تجربه در کارزار است به رستم می گوید: (شاهنامه صفحه ۵۶۰)

کسی را که با او نتابید سام نشاید کشیدن بدانسو لگام
من ایدر بمانم نیایم براه نتابم به افغان و لاجین سپاه

رستم همراهان را از باده مست می کند که در مستی می تشجیع میشوند تا او را همراهی کنند؛ آن ها می گویند:

سوی دشت خرگاه تازیم زود ز افغان و لاجین بر آریم دود

رستم برای کین جستن در تپش است و از حالت مستی همراهان استفاده نموده به راه می افتند. آن ها طی طریق نموده و به پای قلعه مرباد می رسند. نعره رستم باشنده گان قلعه را بیقرار می سازد. از نعره او در مییابند که مردی به رزمگاه شان آمده است. سرکرده افغانیان کک کوهزاد رخ به اطرافیان می کند و کسی را جستجو می نماید تا رفته و آن کس را در بند انداخته؛ بیاورد. در این داستان روان و سایکالوژی باشنده گان قلعه تصویر شده است که آنها در برابر صدای غرنده رستم بی تفاوت و بی باک می باشند. پهلوانان زابل را چندان در نظر نمی آورند. بهزاد یکی از وابسته گان کک به این کار آماده می شود و وقتی به نزدیک رستم و همراهانش می رسد؛ او را به نظر حقارت نگریسته می گوید:

سبک دید او را به چشم یلی بدو نعره زد کای خر زابلی

آن ها در هم می آویزند، یکی گرز می کوبد و یکی سپر می گیرد. رستم وقتی می بیند که بهزاد او را نشانه گرفته و با گرز گران می خواهد بر سرش بکوبد؛ زور بازوی او را بدین سان مسخره می کند که: (شاهنامه صفحه ۵۶۱)

بخندید رستم ز گرز گران که اینست پیکار افغانیان

رستم نام افغانیان را بر زبان آورده و آن را به مسخره می گیرد که نام زال زر را از زبان او

بهزاد می شنود در حدس و گمان می افتد که از همان خانواده است؛ به او می گوید: (شاهنامه صفحه ۵۶۱)

چو بهزاد افغان از او این شنفت بدو گفت کاهـریمنت باد جفت

از فحوای گفتار داستانی معلوم می شود که اوغان نام دیگر افغان بوده که یا به صورت عامیانه و یا به تمسخر گرفته میشود. وقتی رستم بهزاد را بسته می کند؛ خروش برآورده و بر کک داد می زند: (شاهنامه صفحه ۵۶۱)

چه در دژ گزیدی بدینسان درنگ که آمد همه نام اوغان به ننگ

رستم بعد از خروش برآوردن کک را برای مقابله به پایان دژ میخاهد و او را تهدید مینماید که اگر نیاید همه مرز افغان را برهم خواهد زد: (شاهنامه صفحه ۵۶۱)

که آیم بر افراز که چون پلنگ نه دژ ماند آنکه نه کهسار و سنگ
همه مرز افغان بهم بر زخم بدین دژ ز کین آتش اندر زخم

نکته قابل دقت در جغرافیای وقایع این داستانها می باشد. فضای داستانی آن ها این جغرافیا را میان زابل و دشت خرگاه تمثیل میدارد که در میانه راه زابل و هندوستان قرار داشته است. میانه راه زابل و دشت خرگاه کوه بلندی است که بر بالای آن قلعه یی بنا یافته که در داستان «مرباد» نام گرفته شده که رستم در پای این کوه پایان آن قلعه کک کوهزاد را به رزم فرا می خواند. کوهزاد آماده گی می گیرد، کلاه بر سر می نهد و کمر را می بندد و عمودی بر میدارد؛ در این بیت:

عمودی بمانند یک لخت کوه کزو کوه البرز گشتی ستوه

در این بیت محل وقوع نبرد کک و رستم در کوه البرز بیان گردیده و این سوالی در جغرافیای این داستان ها است که آیا مراد از البرز همان کوهی است که کنون در جنوب غربی ولایت بلخ افغانستان قرار دارد و یا مراد از البرز رشته کوه های بخش شمالی کشور ایران و یا البرز در موقعیت دیگری است؟ اگر موقعیت آن را در ولایت بلخ بپذیریم، مسلماً این موقعیت با موقعیت محل داستان متفاوت می باشد؛ بدین صورت که: در داستان البرز در شرق زابل در میانه راه زابل و دشت خرگاه جای یافته که به طرف هندوستان راه دارد. در حالی که البرز در موقعیت ولایت بلخ در شمال شرق زابل قرار دارد و میانه راه زابل و هندوستان شده نمی تواند. هم چنین موقعیت البرز در شمال کشور امروزی ایران منتفی میشود. زیرا کشور امروزی ایران در غرب افغانستان بوده که همچنان در غرب زابل قرار دارد و نمی تواند شاخص دیگر موقعیت البرز را که میانه راه زابل و هندوستان باشد در بر بگیرد. پس آیا مطرح کردن چنین موقعیت برای تکمیل فضای داستانی یک طرح تخیلی خواهد بود؟ یقیناً جواب آن «نخیر» است. بدین دلیل که فردوسی آفریدگار شاهنامه کسی است که خود زابلستان را در نور دیده با البرز در موقعیت کشور امروزی ایران آشنا بوده و نیز

مهد قدیم آریا را نیک می دانسته و بدون شک با بلخ بلدیت کامل داشته است. لذا البرز را در موقعیت داستانی آن آوردن بر این دلیل بوده که در آن روزگار این نام در شرق زابل که موقعیت سلسله کوه های سلیمان را احتوا می دارد؛ وجود داشته است.

البرز کوه برای افغانیان محل بیم دادن و ترساندن دیگران بوده است. در داستان «شنیدن کک نعره رستم را و لاف بسیار زدن» کک کوهزاد رستم را متوجه می سازد که به جایی آمده است که سام از آن جا گریزان بوده است؛ او تاکید مینماید:
ندانی چه جایست این برز کوه ازو گشت سام نریمان ستوه

رستم بدون التفات به این گفته کک او را برای مبارزه دعوت می کند و کک او را جواب می دهد: (شاهنامه صفحه ۵۶۱)

یکی رزم سازم در این برز کوه که گردد همه کوه خارا ستوه

کک کوهزاد با همه لاف و گزاف مغلوب رستم می شود و در برابر رستم تعهد میسپارد که حاضر است همه مال و اسباب و کنیزکان مه روی را با تاج زر و غلامان چینی و رومی را به رستم بسپارد و از دشت خرگاه از گروه افغان هزار سوار کمر بسته را در برابر قیمت سر خود به زابل بفرستد. در این گفتگو کک تهدید می کند که اگر رستم نپذیرد؛ لشکر صد هزار نیزه گذار را از دشت فرا خواهد خواند. رستم به خنده می افتد و به کک می گوید: (شاهنامه صفحه ۵۶۲)

چو بستم ترا سوی دستان برم به نزد مه زابلستان برم

یکی از مسئله هایی که در این داستان ها به نظر می آید ترس و بیم زیاد سرکرده گان زابل از افغانیان بوده است. در داستان فوق الذکر زمانی که سام و زال آگاهی می یابند که رستم به طور نهانی به جنگ کک رفته است؛ دچار دلهره می شوند و سیستان را خالی از تهمتن فکر می کنند. زیرا از پیکار کک نیک میدانند که به این سبب سام به لرزه می افتد. به خود می گوید که اگر رستم کشته شود؛ پس: (شاهنامه صفحه ۵۶۲)

دگر مرد کک نیست کس در جهان بد آید به زابل ز افغانیان

زال از سراسر زابل سپاه را جمع می کند و به سوی دشت خرگاه می تازد. زال در میانه راه فقط در فکر برخورد رستم با کک کوهزاد می باشد که یکی در عین عنفوان جوانی و دیگری در پخته سالی با تجاربی از جنگ می باشند. با خود تعهد می کند که اگر رستم را زنده نیابد؛ در این صورت: (شاهنامه صفحه ۵۶۲)

وگر کشته شد رستم پیلتن بسوزم ز افغان همه انجمن

او بر سپاه خود توضیح می‌دهد که از پادشاه ایران سپاه کمکی خواهد خواست و آن‌ها نیز با او همکار باشند؛ سپاهش پاسخ می‌دهند: (شاهنامه صفحه ۵۶۲)
که یک تن نمایم ما از بلوچ از ایشان به زابل در آریم کوچ

سپاه جمع شده زال زر بر آن تصمیم می‌گیرند که اگر به رستم صدمه رسیده باشد؛ بلوچ‌ها را از زابل متواری بسازند. زال زر با سپاه خویش از زابل بیرون می‌شوند و به: (شاهنامه صفحه ۵۶۲)

سوی دشت خـرگاه آمد سپاه از ایشان بر اوغان جهان شد تباہ
زمین گشت جنبان و لرزان هوا شده مرگ بر جان افغان گوا

در این داستان روال قصه از رزم و پیکار دو پهلوان بیرون میشود. زمانی قصه پرداز روایت خویش را به اوج می‌برد؛ بر این نکته تمرکز می‌کند که غالب شدن رستم را تصویر نماید. نشان می‌دهد که پیروزی رستم بر کک کوهزاد پیروزی بر اقوام افغان و بلوچ و لاجین است. آن‌گاه زال را با سپاه زابل به صحنه می‌رساند و شکست کک کوهزاد را در برابر زال زر به نمایش می‌گذارد. هر دو پهلوان سرگرم کشتی‌گیری اند و زمانی رستم به گرد بلند آمده از نقطه دور نظر می‌کند، میدانند که پدرش به او می‌رسد. با رسیدن پدر چشمش به او می‌افتد: (شاهنامه صفحه ۵۶۳)

چو رستم نگه کرد و دستان بدید بمانند دریای چین بر دمید

او با همه نیرویش به کک حمله ور شده، از دو پای او گرفته و او را از میدان میرباید و به پیش پدرش بر زمین می‌زند. زال کک را به ملامتی می‌گیرد که از سیستان باج ستاندی و سرانجام بدست کودکی گرفتار شدی. کک جواب می‌دهد:
کنون چون زمانه در آمد به سر گرفتار گشتم بدست پسر

کک این جواب را در برابر زال زر می‌گوید که سال‌ها سپری شد که کسی با من همنبرد نبود، از گرشاسپ تا کورنگ شاه و نریمان و سام و زال همه باج گذار من بودند. این گفتگو در داستان توجه را به نکته‌ی جلب می‌نماید که یک انسان حد زنده‌گی یک نسل را دارا بوده ولی این‌جا سخن بر چهار و پنج نسل میرود. این مویده همان سخن است که کک ممثل یک قوم که به نام افغان بوده؛ در داستان تبلور یافته است و این ادعا را مطلب دیگری نیز از برخورد زال و رستم با افغانیان تصدیق می‌دارد. زیرا زمانی شکست کک در برابر رستم قطعی می‌شود، زال به سپاهش فرمان می‌دهد:

چو زال این سخن‌ها ازو بشنوید بگردان زابل یکی بنگرید
بگفتا چه دارید اندر کشید بدزدان افغان ز کین سر کشید
نمایند یک تن در این رزمگاه نخواهم که مانند افغان سپاه

این نکته روشن می سازد که این جنگ میان سپاه زابل و سپاه افغان، بلوچ و لاجین بوده است. زیرا اگر مسئله یک نفر می بود، کک گرفتار شد و سرنوشتش شکل دیگری رقم می خورد. ولی از میان بردن یک قوم و هجوم به آن ثابت می سازد که داستان در اصل خود مقابله گروهی یا قومی بوده است که به سرکرده گی رستم و کک در برابر هم تصویر می یابند. غلبه رستم بر کک سبب می شود تا اقوام افغان و لاجین به شکل دسته جمعی به سپاه زابل سرتسلیم فرود آورند. در داستان راوی دوام می دهد که شب به پایان می رسد و:

(شاهنامه صفحه ۵۶۳)

چو شد روز روشن از آن پهن دشت بدیدند هرسو که لشکر گذشت
هزاران ز افغان و لاجین سپاه گروهی رسیدند سرب بی کلاه

این گروه ها به زال تسلیم شدند و پوزش پیش کردند و آماده به پرداخت باج و ساو شدند. زال و رستم و سپاه شان با باج و خراج و غلامان و کنیزکان از کهسار البرز برگشتند که این خبر به شاه ایران می رسد. در این داستان منوچهر در آمل بر تخت پادشاهی ایران تکیه زده است که رستم و زال با آنچه بدست آورده بودند به دربار او می شتابند. او از این کار رستم تعجب می کند و همه درباریانش به حیرت می نگرینند:

بدیدند کک را چنان بسته دست گروهی ز افغانیان کرده پست

با چنین تصویری قومی به نام افغان در داستان های شاهنامه مجسم شده که در صفحات ملحقات شاهنامه درج است. محل بودو باش این اقوام را دشت خرگاه و دامنه های کوه البرز تشکیل می دهد.